

فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی آینه معرفت
دانشگاه شهید بهشتی، زمستان ۸۹

Research Journal of Islamic Philosophy and
Theology of Shahid Beheshti University

لطف لطیف از دیدگاه مولوی و محقق سبزواری

دکتر جلیل مشیدی*

چکیده

لطف خداوند، از دیدگاهی دو نوع است: تکوینی و تشریحی. آفرینش و تربیت جهان و جهانیان لطف تکوینی و ارشاد و تربیت موجودات صاحب اختیار، لطف تشریحی است. در این نوشتار، لطف اخیر مورد نظر است و آن عبارت است از اموری که آدمی را به طاعات نزدیک و از معاصی دور می گرداند، به شرط آنکه جبر و الجاء در آن نباشد. در این راستا، ضمن توجه به آراء متکلمان، جنبه های گوناگون لطف از دیدگاه مولانا و حکیم سبزواری، بیان و سرانجام، موارد توارد و تشابه یا افتراق نظر آن دو معین شده است. واژگان کلیدی: نبوت، لطف، مولوی، محقق سبزواری.

درآمد

لطف در باره خداوند معانی متعدد دارد؛ اما آنچه اینجا مورد نظر است، لطف در عالم تشریح، یعنی مربوط به شرع و تکلیف است که در تعریف آن گفته اند: لطف، چیزی است که مکلف را با حفظ اختیار و آزادی، به طاعت نزدیک و از معصیت دور سازد و در تمکین و توانا ساختن وی در انجام آنها دخالتی نداشته باشد (صفایی، ص ۱۹). از این نظر لطف بر دو گونه می شود، یکی لطف محصل که همان ارسال

پیامبران (علیهم صلوات الیه) برای بیان تکلیف و نشان دادن راه سعادت و آموختن روش طاعت و خودداری از نافرمانی حق است و دیگری لطف مقرب است؛ مانند وعده به نیکویی و بهشت و ترساندن از عذاب و دوزخ و در دنیا نیز ابتلا به نعمت‌ها و سختی‌هاست که سبب رجوع به حق و دوری از گناه می‌شوند.

دیدگاه متکلمان متقدم

متکلمان اشعری این الطاف را از جانب خداوند واجب نمی‌شمارند و جایز می‌دانند (باقلازی، ص ۳۴۰-۳۳۹)، ولی امامیه و معتزله، آن را بر خداوند واجب می‌دانند (طوسی، ج ۶، ص ۱۹۹ و عبدالجبار، ص ۵۲۸) و بر وجوب لطف این گونه استدلال کرده‌اند که خواست خداوند، اطاعت بندگان است؛ حال اگر با لطف خود آنها را به روش‌های فرمانبرداری رهنمون نکند، خواستش انجام نمی‌شود و این نقض غرض حق از آفرینش بندگان و تعیین تکلیف برای آنهاست و این امر قبیحی است که از خداوند حکیم صادر نمی‌شود، مانند اینکه کسی می‌خواهد دوستی برای غذا خوردن به منزلش بیاید و می‌داند اگر پیکی را نفرستد، خود به خود نخواهد آمد؛ اگر این کار را نکند، نقض غرض کرده است (محمدی، ص ۲۲۵ و عبدالجبار، ص ۵۲۱).

دیگر آنکه امامیه و معتزله بغداد، لطف را از جود و کرم الهی و عبدالجبار و معتزله بصری لطف را نتیجه عدل خداوند می‌دانند (مفید، ص ۲۶-۲۵).

از آنجا که مولانا بر محقق سبزواری مقدم است و همچنین به سبب بیان روشن و ساده مولانا، نخست آراء او آورده می‌شود؛ معروف است که شیخ صدرالدین قونوی (م/۶۷۳) به مولانا گفت: چگونه است که شما مسائل بدین مشکلی را این گونه به سادگی و صریح و واضح در دسترس همگان قرار می‌دهید؟ مولانا گفت: مرا شگفتی است که شما چگونه مسائل به این آسانی را این طور غامض و پیچیده بیان می‌کنید! (آشتیانی، ص ۱۱۲).

نگرش مولوی به لطف

از پافشاری مولوی نسبت به اطاعت پیر و شیخ، به عنوان طیب روحانی که بدون تحمل

تأدیب او، آهن وجود سالک آینه نمی‌شود و تنها شیخ کامل، ناقصان را به کمال می‌رساند، می‌توان دریافت که تا چه اندازه، لطف در نظر او ضرورت دارد؛ چه اگر لطف حق نباشد جهان و موجودات به تباهی می‌روند:

چون ز گه آن لطف بیرون می‌شود آب‌ها در چشمه‌ها خون می‌شود

(۱۳۳۱/۲)

اگر بخواهیم بر منوال متکلمان بگردیم، خواهیم دید که مولوی بدون ذکر اصطلاح، به انواع لطف و جزئیات آن توجه داشته است:

لطف محصل

خداوند تعالی، پیامبران را برای رحمت و عطف در زمین فرستاده تا از سویی مردم را به پیشگاه حق سوق دهند و از سوی دیگر از خدا بخواهند که نجات و رستگاری را بهره‌انسان‌ها نماید و نهایت کوشش خود را به کار می‌بردند؛ حتی در آن هنگام که می‌دیدند هدایتشان اثری ندارد، باز دعا می‌کردند که خدایا در رحمت خود را بر روی نادان‌ها مبند. عامه مردم مشمول رحمت عام حق هستند و خاصان و عارفان را رحمت کلی الهی در بر گرفته است؛ آن پیامبری که رهبر راه خداست در دریای رحمت خداوندی غوطه‌ور است؛ زیرا کسی که خود از دریا بویی نبرده باشد؛ نمی‌تواند دست مردم را بگیرد و به سوی دریا رهنمون کند:

زان بیاورد انبیا را در زمین	تا کندشان رحمة للعالمین
خلق را خواند سوی درگاه خاص	حق را خواند که وافر کن خلاص
جهد بنماید از این سو بهر پند	چون نشد گوید خدایا در میند
رحمت جزوی بود مر عام را	رحمت کلی بود همام را
چون نداند رهیم کی ره برد	سوی دریا خلق را چون آورد؟
متصل گردد به بحر آن گاه او	ره برد تا بحر همچون سیل و جو

(~ ۱۸۰۶/۳)

مولانا شبهه براهمه را که قائل به وجوب بعثت نیستند و عقل را در تمیز امور کافی می‌دانند، چنین رد می‌کند که چون اغلب، عقل‌ها آمیخته به اوهام می‌شوند و هوای نفس آنها را تیره می‌گرداند، شرع لازم می‌شود تا کدورت را بزدايد:

- وای آن که عقل او ماده بود نفس زشتش نرو آماده بود
 لاجرم مغلوب باشد عقل او جز سوی خسران نباشد نقل او
 (۶۲/۵-۲۴۶۱)
- مرتو را عقلی است جزوی در نهان کامل العقلی بچو اندر جهان
 جزو تو از کل او کلی شود عقل تو بر نفس چون غلی شود
 (۵۳/۱-۲۰۵۲)
- آری، خردهای جزئی و آمیخته به او هام نمی توانند نیک و بد امور را استخراج کنند؛
 بنابراین، تمسک به صاحب وحی ضرورت می یابد:
- عقل جزوی عقل استخراج نیست جز پذیرای تن و محتاج نیست
 قابل تعلیم و فهم است این خرد لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
 (۹۶/۴-۱۲۹۵)
- حالی که عقول آدمیان به تنهایی نمی تواند گره از کار انسانها بگشاید و آنها را از
 گمراهی برهاند تا به حق برسند؛ پس لطف پروردگار در ارسال پیامبران، برای دریافت
 حقیقت، ضرورت می یابد:
- ساحره دنیا قوی دانا زنی است حل سحر او به پای عامه نیست
 ور گشادی عقد او عقل ها انبیا را کی فرستادی خدا
 (۹۷/۴-۳۱۹۶)
- بر فرض که عقل بتواند حقیقت را بیابد، ولی باید توجه داشت که بدون انبیا و
 راهنمایان الهی، بسیار طولانی خواهد شد و چه بسا حقیقت پیدا نشود؛ لذا وجود انبیا لازم
 است؛ زیرا خداوند آنها را تعلیم می دهد و آنها احکام شریعت را به موجودات می رسانند
 تا راه دو روزه آنان صدساله نشود:
- هر که در راه بی قلاووزی رود هر دو روزه راه، صد ساله شود
 هر که تازد سوی کعبه بی دلیل همچون این سرگشتگان گردد دلیل
 مال او یابد که کسبی می کند نادری باشد که بر گنجی زند
 مصطفایی کو که جسمش جان بود تا که رحمن علم القرآن بود؟
 اهل تن را جمله علم بالقلم واسطه افراشت در بذل کرم
 (۵۸۴/۳-~)

بنابراین، چون شریعت را صاحب عقلی کامل می‌آورد، ضرورت است عقل خود را با عقل او یار کردن؛ زیرا عاقل تمام که دانای کامل باشد نادر است و دیگران یا نیم عاقل باشند و نشانه ایشان آن است که بدانند که ندانند، یا غافل محض که به هر حال نمی‌دانند که نمی‌دانند؛ پس اگر توجه به جانب عقل کامل (صاحب شریعت) کنند، عقلشان به کمال می‌رسد و از مرتبه جهل به عقل می‌رسند:

عقل آن باشد که او با مشعله است	او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیشرو	تابع خویش است آن بی خویش رو
دیگری که نیم عاقل آمد او	عقلی را دیده خود داند او
دست در وی زد چو کور اندر دلیل	تا بدو شد چست و بینا و جمیل

(۲۱۸۸/۴)

و نکته دیگر آنکه چون انسان نور حق را بی واسطه نمی‌تواند تحمل کند، باید ستاره‌ای نور آن خورشید را بگیرد و بر عالم بتاباند. پیامبران همچون ماه، نور حق را می‌گیرند و مناسب با توان ذهنی و روحی بندگان به آنها می‌رسانند:

هر کسی را گر بدی آن چشم و زور	کو گرفتی ز آفتاب چرخ، نور
هیچ ماه و اختری حاجت نبود	که بُدی بر آفتابی چون شهود

(۳۶۵۷-۵۸/۱)

البته این به معنای نفی عقل به طور کلی نیست؛ همان گونه که پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«العقل نور فی القلب یفرق بین الحق و الباطل»:

عقل ایمانی چو شحنة عادل است	پاسبان و حاکم شهر دل است
-----------------------------	--------------------------

(۱۹۸۶/۴)

یا:

پس نکو گفت آن رسول دلنواز	ذره ای عقلت به از صوم و نماز
---------------------------	------------------------------

(۲۵۶۶/۴)

و بدین گونه تلازم عقل و شرع اثبات می‌شود: «کل ما حکم به العقل حکم به الشرع و کلما حکم به شرع حکم به العقل».

ابیات در تأیید این معنا بسیار است؛ به همین اندازه اکتفا می‌کنیم تا باقی را بیان کنیم.

لطف مقرب

«حجت الهی لطف اوست بر بندگان؛ خواه آشکار باشد خواه نهان؛ سخن گوید یا خاموش ماند، اما اگر در علم خود را بگشاید و آنچه مردمان را بدان نیاز است باز گوید، از گمراهی ایمن می‌مانند و ایمان بران غول صفت نتوانند آنان را از راه بگردانند؛ در این صورت، او رحمتی دیگر است و البته تصرف او در امور بندگان لطفی دیگر. واسطه فیض میان خدا و مردم، پیغمبر است و او شهر دانش و آفتابی است که بر جهانیان می‌تابد و حجت حق که در آن شهر است شعاعی از آن آفتاب است (شهیدی، ص ۲۳۱).

لیک اگر در گفت آید قرص ماه	شب روان را زودتر آرد به راه
از غلط ایمن شوند و از ذهول ^۱	بانگ مه غالب شود بر بانگ غول
ماه بی گفتن چون باشد ره‌نما	چون بگوید شد ضیا اندر ضیا
چون تو بایی آن مدینه علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را

(۳۷۶۰/۱)

از جمله الطاف مقرب الهی آن است که پیامبران بر موجودات از خود آنها مهربان‌ترند؛ بدین سبب، اطاعت از حق را پیشنهاد می‌کنند و از افتادن آنها در آتش نفاق و کفر و گمراهی جلوگیری می‌نمایند:

انبیا طاعات عرضه می‌کنند	دشمنان شهوات عرضه می‌کنند
--------------------------	---------------------------

(۲۶۸۵/۲)

راست می‌فرمود آن بحر کرم ^۲	بر شما من از شما مشفق ترم
من نشسته در کنار آتشی	با فروغ و شعله بس ناخوشی
همچو پروانه شما آن سو دوان	هر دو دست من شده پروانه ران

(۲۸۵۴/۲)

انبیا اگر به کشتن مشرکان و کافران می‌رفتند، برای آن بوده است که مردم هدایت‌پذیر از شر آنان نجات یابند و به آتش جهل و گمراهی در نیفتند:

من نمی‌کردم غزا از بهر آن	تا ظفر یابم فرو گیرم جهان
زان همی برم گلویی چند تا	زان گلوها عالمی یابد رها
که شما پروانه وار از جهل خویش	پیش آتش می‌کنید این حمله کیش ^۳

من همی رانم شما را همچو مست از در افتادن در آتش با دو دست
(۴۵۵۴/۳ ~)

خداوند تعالی می دانسته است که بدون لطف او انسان‌ها در آتش بلا تکلیفی و گمراهی
نیست می شوند؛ لذا تکالیف را تشریح نمود تا با یاد او ارواح انسان‌ها تباہ نشوند:
أذکروا لله^۴ شاه ما دستور داد اندر آتش دید ما را نور داد
(۱۷۱۵/۲)

پس از رسالت و بعثت پیامبران، وظایف انسان‌ها تعیین می شود و البته انجام عبادات ما
در خور حق نیست؛ ولی به کرم خود می پذیرد و پلیدی‌ها را از درون ایمان آورندگان
پاک می کند؛ این هم لطفی دیگر:

این قبول ذکر تو، از رحمت است چون نماز مستحاضه رخصت است
با نماز او بیالوده است خون ذکر تو آلوده تشبیه و چون
خون پلید است و به آبی می رود لیک باطن را نجاست‌ها بود
کان به غیر آب لطف پروردگار کم نگردد از درون مرد کار
(۱۷۹۷/۲ ~)

رشد و تکامل روحی امانتی است که در دل نهاده شده و جان آدمی حامله آن است؛ پند
و اندرز انبیا (قوانین الهی) به منزله قابل‌های است که جان آدمی را در تولد رشد و کمال
کمک می نماید و در نتیجه نوعی درون بینی پدید می آورد که او را از حجاب ظلمانی و
سقوط حیوانی نجات می دهد:

این امانت در دل و دل حامله است این نصیحت‌ها مثال قابله است
تا نگیرد مادران را درد زه طفل در زادن نیاید هیچ ره
درد خیزد زین چنین دیدن درون درد او را از حجاب آرد برون
(۲۵۱۹/۲ ~)

نکته دیگر آنکه مولوی حتی برای انبیا هم قائل به لطف مقرب است؛ بدین گونه که
عنایت حق مشکلات را بر آنان آسان می نماید تا بتوانند کارهای فوق العاده انجام دهند؛
مثلاً خداوند تعالی در جنگ بدر لشکریان دشمن را به چشم حضرت رسول (ص) و
یارانش کم نمود تا ترسند و بی باک حمله نمایند و با وجود یاران قلیل بر سپاه زفت
دشمنان اسلام غلبه یابند:

همچنان که لشکر انبوه بود	مر پیمبر را به چشم اندک نمود
تا بریشان زد پیمبر بی خطر	ور فزون دیدی از آن کردی حذر
آن عنایت بود و اهل آن بُدی	احمداء، ورنه تو بد دل می شدی
کم نمود او را و اصحاب ورا	آن جهاد ظاهر و باطن خدا
تا میسر کرد یسری را بر او	تا زعسری او نگردانید رو
کم نمودن مر ورا پیروز بود	که حقش یار و طریق آموز بود

(۲۲۹/۲~)

اگر در راه هدایت، رهبر خطاب و عتابی کند، آن نیز لطف است؛ چون موجب سعادت‌مندی است:

مر تو را دشنام و سیلی شهان	بهرتر آید از ثنای گم‌رهان
صفع شاهان خور، مخور شهد خسان	تا کسی گردی ز اقبال کسان

(۸۶/۲-۲۵۸۵)

پیامبران، کریم هستند و کریمان هر وقت بر کسی خشم بگیرند، مرادشان در حق آن کس نیکی است؛ پس در آن حال نیز باید مطیع بود:

چون کریمی گویدت: آتش در آ	اندر آزود و مگو سوزد مرا
---------------------------	--------------------------

(۳۱۰۹/۳)

پس هم خشم پیامبران و هم حلم و بردباری آنان برای امت، رحمت است و البته لطف الهی حلم انبیا را بر خشم آنان غلبه داده است:

خشمش آتش می زند در رخت ما	حلم او رد می کند تیر بلا
کی بود که حلم گردد خشم نیز	نیست این نادر ز لطف ای عزیز

(۹۲/۲-۲۲۴۱)

پیوسته‌های لطف

دیگر از الطاف الهی، مردان حق هستند که برای درمان بیماری‌های روحی و رذایل نفسانی می‌توان از آنان مدد جست:

ور نمی‌تانی به کعبه لطف پر	عرضه کن بیچارگی بر چاره گر
----------------------------	----------------------------

(۱۹۵۰/۲)

مردان الهی که متخلق به صفت وهابی حق هستند، بی هیچ غرض مادی، در هدایت زشتکاران می کوشند:

لیک وهابان که بی علت دهند بوک دستی بر سر زشتش نهند

(۲۰۰۳/۲)

همچنین از جمله الطاف حق این است که انسان را ناکام می کند تا به قهاریت حق و مقهوریت خود، پی برد و متوجه جناب قدوسی شود و از معصیت باز ماند تا به بهشت درآید:

عاقلان در بی مرادی های خویش با خیر گشتند از مولای خویش
بی مرادی شد قلاووز بهشت حفت الجنه شنو ای خوش سرشت

(۴۴۶۶-۶۷/۳)

از دیگر بحث‌های لطف این است که لطف باید دارای وجه حسن باشد و قبحی نداشته باشد؛ البته این مطلب اجماعی نیست؛ چون گروهی از عدلیه می گویند عمل قبیح هم ممکن است لطف باشد؛ مثلاً ستمگری ستمگران سبب شود که انسان روی به درگاه حق آورد (محمدی، ص ۳۵۶-۳۵۵):

این جفای خلق با تو در جهان گر بدانی گنج زر آمد نهران
خلق را با تو چنین بد خو کنند تا تو را ناچار رو آن سو کنند

(~۱۵۲۱/۵)

حفظ قرآن از تحریف، لطف دیگری است از جانب حق بر عالمیان و این جنبه اعجاز قرآن، موجب نابودی کفر خواهد شد:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق گر بمیری تو، نمیرد این سبق
کس نتاند بیش و کم کردن در او تو به از من حافظی دیگر مجو
هست قرآن مر تو را همچون عصا کفرها را در کشد چون اژدها

(~۱۱۹۸/۳)

خداوند تعالی انسان را به یاد توبه می افکند و هم خود آن را می پذیرد. این هم لطف بزرگی بر انسان هاست:

بارها در دام حرص افتاده‌ای حلق خود را در بریدن داده‌ای
بازت آن توابع لطف آزاد کرد توبه پذیرفت و شما را شاد کرد

بار دیگر سوی این دام آمدید
 خاک اندر دیده توبه زدید
 بازتان تو اب بگشاد آن گره
 گفت هین بگریز روی این سومنه
 (۲۸۷۰/۳)

اختیار در لطف

در تعریف لطف بیان شد که باید به گونه‌ای نباشد که موجب الجاء شود؛ یعنی اختیار را از مکلف سلب نکند؛ مولوی نیز چنین گوید:

اختیار آمد عبادت را نمک
 ورنه می گردد به ناخواه این فلک
 گردش او را نه اجر و نه عقاب
 که اختیار آمد هنر وقت حساب
 جمله عالم خود مسبح آمدند
 نیست این تسبیح جبری مزدمند
 در جهان این مدح و شاباش و زهی
 ز اختیار است و حفاظ و آگهی
 (۳۲۸۷/۳)

بنابراین، در لطف، معنی جبر نیست؛ بلکه به معنای زمینه‌سازی و در معرض نسیم الهی قرار دادن است؛ مولوی با تمسک به حدیث «ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات الا فتعرضوا لها» (فروزان فر؛ ص ۲۰۰) بیان می‌کند که مردان حق در هر دوره‌ای از حق، فیض می‌گیرند و به مستعدان و طالبان می‌رسانند و شرط استفاده از این لطف، ایمان راستین و آمادگی باطن است؛ زیرا رابطه حق و خلق از طریق ارشاد و هدایت هرگز منقطع نمی‌شود:

گفت پیغمبر که نفعت های حق
 اندرین این ایام می آرد سبق
 گوش و هوش دارید این اوقات را
 در ربایید این چنین نفعات را
 نفعه آمد مر شما را دید و رفت
 هر که را می خواست جان بخشید و رفت
 نفعه دیگر رسید آگاه باش
 تا از این هم وانمانی خواجه تاش
 (۱۹۵۱/۱)

وجوب لطف

در مقدمه یادآور شدیم که اشاعره لطف را بر خداوند جایز و امامیه و معتزله واجب می‌دانند؛ ظاهراً مولوی به وجوب لطف بر خداوند گویاست؛ اما نه به آن معنایی که در

مقررات فقهی و اجتماعی درك می‌کنیم؛ بدین صورت چیزی بر خداوند واجب نیست؛ چون توهم غلبه مخلوق بر خالق را پدید می‌آورد؛ حال آنکه: نقش با نقاش کی نیرو کند؟

مولوی وجوب را این گونه توجیه می‌کند که خداوند به ما هیچ نیازی ندارد؛ با این حال، قبل از آفرینش انسان لطفش را شامل حال و تقاضای هستی ما را اجابت نموده و بعد از آفرینش هم ما را به حال خود رها نکرده است؛ پس وجوب در اینجا یعنی خداوند نیاز انسان‌ها را می‌داند که به پیامبران محتاجند؛ بنابراین رحمت او ارسال رسل را اقتضا می‌کند:

لطف سابق را نظاره می‌کنم هر چه آن حادث دوباره می‌کنم
ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می‌شنود
(۲۶۴۱/۲)

لذت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را
(۶۱۰/۲ و ۶۰۶)

ای خداوند، ای قدیم احسان تو آنکه دانم و آن که نی هم آن تو
(۳۳۱/۳)

اساساً پایه مشیت حق، کرم و لطف و عنایت است و اگر قهری هست به منزله غبار ناچیزی است برای درك عظمت لطف و قدردانی از آن. پس آن پروردگاری که مخلوقات را آفریده تا سودی ببرند و از شهد عنایت حق، هستیشان شیرین شود، بدون هیچ نیازی به انسان، چگونه ممکن است در این جهان با لطف خود او را راهنمایی و هدایت نکند؟

اصل نقدش داد و لطف و بخشش است قهر بر وی چون غباری از غش است
فرقت از قهرش اگر آبستن است بهر قدر وصل او دانستن است
گفت پیغمبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا زمن سودی کنند تا ز شهدم دست آلودی کنند
نه برای آن که تا سودی کنم وز برهنه من قبایی بر کنم
(۲۶۳۱/۲)

و این لطف الهی برای تکامل انسان‌هاست:

چون خلقت الخلق کی یریح علی لطف تو فرمود ای قیوم حی
لا لان اریح علیهم جود توست که شود زو جمله ناقص ها درست

(۴۱۷۳-۷۴/۵)

چون قصد حق، سود بردن نیست و نیازی ندارد، هر قلبی را می خرد:

کاله ای که هیچ خلقتش ننگرید از خلاقت آن کریم آن را خرید
هیچ قلبی^۵ پیش او مردود نیست زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

(۱۲۶۶-۶۷/۶)

پس وجوب لطف بر خداوند بدین معنی است که ما در درون خود درمی یابیم که خداوند بی نیاز چنان که به ما ستمی روا نمی دارد و خود را به رحمت متصف نموده است «کتب علی نفسه الرحمه» (انعام/۱۲) ما را مشمول لطف و عنایت خود قرار داده و به سبب نیاز انسان به هدایت، این حاجت ضروری را برآورده نموده است.

فضل یا عدل؟

پیش از این گفته آمد که معتزله، لطف را نتیجه عدل الهی و متکلمان امامی مانند ابن بابویه و شیخ مفید آن را به جود و فضل خداوندی مربوط می دانستند؛ مولوی نیز چون امامیان، لطف محصل را مقتضای فضل الهی شمرده است:

آن خدایی که فرستاد انبیا نی به حاجت، بل به فضل و کبریا

(۹۰۶/۲)

لطف مقرب نیز از فضل خداست:

باز خر ما را از این نفس پلید کاردش تا استخوان ما رسید
این چنین قفل گران را ای ودود کی تواند جز که «فضل» تو گشود؟
یارب این بخشش نه حد کار ماست لطف تو لطف خفی را خود سزاست

(~۲۴۴۳/۲)

لطف بی واسطه

همان گونه که بیان شد، مولوی در بسیاری از آثارش، در باره لطف الهی و لزوم

تمسک به آن، یعنی پیروی از انبیا و رهبران الهی، سخن گفته است؛ اما در بعضی ابیات می گوید که لطف حق را بی واسطه می خواهیم:

من نخواهم دایه، مادر خوشتر است موسی ام من دایه من مادر است
من نخواهم لطف مه از واسطه که هلاک قوم شد این رابطه

(۷۰۲/۵-۷۰۱)

در این ابیات ظاهراً مقصودش واسطه‌هایی است که به حقیقت واصل نگشته و از عشق بی بهره‌اند؛ چون در ادامه سخن، انبیا و اولیا و فانیان در حق را جدا می‌کند و آنها را حجاب نمی‌شمارد؛ به سبب آنکه از صفات نفسانی رهیده‌اند:

یا مگر ابری شود فانی راه همچو جسم انبیا و اولیا
بود ابر و رفته از وی خوی ابر این چنین گردد تن عاشق به صبر

(۷۰۳/۵~)

دیگر آنکه انبیا و اولیای خاص خدا، به اختلاف مراتب، از انسان‌ها ممتازند و میان ایشان و پروردگار هیچ واسطه‌ای نمی‌گنجد: لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل» (فروزان فر، ص ۳۹) و مجذوبان حق نیز در حال سکر و استیلائی جذبیه و در عالم فنای از خود که در حق فانی می‌شوند، نیازی به واسطه ندارند؛ زیرا جمال شاهد ازلی بی پرده و حجاب بر آنها متجلی می‌شود؛ به گونه‌ای که گاهی بی اختیار فریاد «انا الحق» می‌زنند (همایی، بخش دوم، ص ۷۱۸):

آن که او بیند مسبب را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان

بنابراین، غیر از انبیا و اولیا همه احتیاج به واسطه دارند.

دیدگاه محقق سبزواری

حکیم سبزواری نیز در یکی از رسائل خود، به اختصار در باب لطف بحث نموده که در اینجا نکات اصلی آن برای مقایسه بیان می‌شود. او نخست، بدون تعریفی از لطف، وجوب لطف را متذکر شده و سپس به برخی جنبه‌های لطف توجه نموده است:

«مناهیج اثبات نبوت در نزد متکلمین و حکمای المیین و متألهین مختلف است. اما طریقه محققان متکلمان آن است که واجب است بر خدای تعالی فرستادن نبی به سوی خلق از راه وجوب لطف و وجوب اصلح بر او تعالی» (آشتیانی، ص ۲۱۳).

بعد، این وجوب را شرح می‌دهد که خدای تعالی اصلح به حال هر شیء را باید به آن برساند، هر گاه با مصلحت نظام کل مصادم نباشد و از انواع وجوب لطف است وجوب تکلیف، چه استکمال مکلف منوط به آن است (همان، ص ۲۱۴).

فواید بعثت (لطف)

حکیم سبزواری بعثت نبی را مشتمل بر فواید بسیاری می‌داند:

معاذت عقل در احکامی که مستقل است به نیل آنها، مانند اثبات صانع و حیات و علم و قدرت و از فواید بعثت، تأدیب احکامی است که عقل در نیل به آنها مستقل نیست؛ مثل: بعضی از احکام شرعی فرعی، چون استحباب صوم عرفه و حرمت صوم عید و از فواید آن تبیین اشریه و اغذیه نافع و ضاره و معلوم کردن آنها به تجربه به طول انجامد و تا حصول تجربه گاه باشد منجر به هلاک شود و از فواید آن تکمیل افراد انسان است به حسب قابلیت ایشان به تعلیم امور خفیه و تحریر بر اخلاق حسنه و آداب فاضله (همانجا).

تلازم عقل و شرع

محقق سبزواری با باطل دانستن شبهه براهمه که به وجوب بعثت و حسن آن قائل نیستند و گویند در عقل کفایت است، می‌گوید:

عقل و شرع از یکدیگر ناگزیرند؛ عقل، اس و اساس است و شرع بنای بر آن و بنا را بنیاد نیست بی اساس و اساس سودمند نیست بی بنا و نیز عقل چون چشم است و شرع فروغ آن یا عقل چراغ است و شرع، زیت آن یا عقل، چمنی است یا انجمنی و شرع، چمن پیرا و انجمن آرا و عقل، شرعی است داخلی و شرع، عقلی است خارجی. پس عقل و شرع باید متظاهر و متعاقد باشند، قال الله تعالی: نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء (س ۳۴، ی ۳۵).

و در علوم و صناعات، رموز دقیقه و امور عجیبه هست که به عقول خلق به انجام نمی‌رسد و بالیقین به ارشاد انبیا (علیهم السلام) است؛ مثل بسیاری از دقایق علوم الهیه و نجوم و طب.

و اگر گویی «خلفا عن سلف» استنباط کرده‌اند، گوییم به ارشاد انبیا (علیهم السلام) بوده، چه در هر زمان بعثت بوده است (همان، ص ۲۱۵).

روش حکمای الهیین

در این روش، حکیم سبزواری، مسائل اجتماعی را مطرح می‌کند که در دیدگاه مولانا چیزی در این باب نبود: «اما طریقه حکمای الهیین آن است که انسان مدنی است بالطبع، یعنی باید اجتماع کنند در مدینه‌ها، تا این برای آن طحانی کند و آن برای این، خبازی و فلان حیاکت کند و بهمان، خیاطت و همچنین، و چون شهوت و غضب بر مردم مستولی است

وقت غیظ و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو به کو
پس هر یک می‌خواهد ملایم طبع خود را و مباحثت می‌ورزد بر مزاحم خود و تطارد و جدال می‌شود؛ پس ناچار است از معامله و عدلی در میان ایشان و از مقنن و مسننی که خداوند برگزیند او را با فضیلت عقل و به معجزات تا مردم به او و شریعت او رجوع کنند تا هرج و مرج نشود (همانجا).

روش متألهین

در این طریق، حکیم، بحث «مناسب» را مطرح می‌کند و انبیا را لازم وساطت میان خدا و خلق او می‌شمارد: «پس خلاق را مناسبتی نیست به نور الانوار، بهر برهانه، که از او فیوضات بگیرند، مگر به واسطه عقول کلیه که وسایط فیض و وسایل قربند و جالس بین الحدین هستند و به جنبه روحانیت از حق فیوضات می‌گیرند و به جنبه صورت، به خلق مناسبت دارند و فیض می‌رسانند؛ چنانکه در قرآن مجید فرموده که: «و لو جعلنا ملکا لجعلناه رجلا و للبسا علیهم ما یلبسون» (س ۶، ۹) و الا:

دوست کجا و تو کجا ای دغل نور ازل را چه به «بل هم اضل»
(همان، ص ۲۱۶)

نتیجه مقایسه

همان گونه که دیده می‌شود مولانا و حکیم سبزواری در باب لطف، در بسیاری موارد، هم عقیده هستند، مانند وجوب لطف، فواید گوناگون لطف و تلازم عقل و شرع و لزوم

واسطه برای رساندن فیض پروردگار به مخلوق، اما برخی نکات نیز هست که حکیم سبزواری به آنها اشاره نکرده است؛ مثل اینکه در لطف الجاء و اجبار نیست یا تقسیم آن به محصل و مقرب و از عدل یا فضل خدا بودن آن و نکته‌ای را هم مولانا بیان نکرده است و آن جنبه اجتماعی نبوت و لطف است؛ بدان سبب که اصولاً مولانا تحلیل جامعه‌شناختی کم دارد. با اینکه از غزالی بسیار هم اثر پذیرفته، این تفاوت مشرب میانشان هست. غزالی به تحلیل‌های اجتماعی، بسیار متوجه بوده است. او درباره کیفیت پیدایی جوامع و حیات جمعی در «احیاء علوم الدین» دید جامعه‌شناسی خود را به شکلی مفید آشکار نموده است؛ ولی مولوی اصولاً تحلیل روان‌شناختی دارد. به هر حال، اگر چه به شکلی ساده، محقق سبزواری نیز به لطف، دید اجتماعی دارد، ولی مولانا چنین دیدی ندارد؛ اما در مجموع مولانا نسبت به محقق، ابعاد وسیع‌تری از لطف را مطرح کرده است.

توضیحات

۱. ذُهل: مشغول به غفلت؛ فراموش کردن.
۲. بحر کرم: استعاره از رسول اکرم (ص).
۳. یعنی از نادانی، نابودی خود را مذهب خود کرده‌اید.
۴. یا ایها الذین امنوا اذکروا الله ذکراً کثیراً (احزاب / ۴۱).
۵. قلب، ایهام دارد به: ۱. دل ۲. قلبی

منابع

- آشتیانی، سید جلال الدین، *رسائل حکیم سبزواری*، تهران، اسوه، ۱۳۷۰.
- باقلانی، ابوبکر محمد بن الطیب، *التمهید، تصحیح یوسف مکارثی الیسوعی*، بیروت المکتبه الشریقه، ۱۹۵۷.
- سبحانی، جعفر، *محاضرات فی الالهیات*، شیخ محمد مکی العاملی، قم، چ ۴، مرکز العالمی للدراسات الاسلامیه، ۱۴۱۳ق.
- شهیدی، سید جعفر، *شرح منوی*، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- صفایی، سید احمد، *علم کلام*، ج ۲، چ ۶، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

طوسی، ابی جعفر، التبیان فی تفسیر القرآن، تصحیح احمد حبیب قیصر العالمی، ج ۶، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی جا.

عبدالجبار، الهمدانی، القاضی ابوالحسن، شرح الاصول الخمسه، قاهره، عبدالکریم عثمان، ۱۹۵۶.

فروزان فر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، ج ۳، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۱.

محمدی، علی، شرح کشف المراد، ج ۲، قم، دار الفکر، ۱۳۷۱.

مفید، الشیخ ابو عبدالله محمد بن نعمان، اوایل المقالات فی المذاهب المختارات، حواشی و مقدمه: هبه الله شهرستانی چرندابی، ج ۲، تبریز، بی نا، ۱۳۷۱ق.

مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی، تصحیح رینولد نیکلسن، تهران، مولی، ۱۳۶۰.

همایی، جلال الدین، مولوی نامه (مولوی چه می گوید)، ج ۲، تهران، آگاه، ۱۳۵۴.

